

قاسم امانی، فرزند شهید صادق امانی از شهدای هیئت‌های مؤتلفه اسلامی است. وی در آدوار پیش و پس از انقلاب اسلامی، با شهید آیت‌الله دکتر سید محمد بهشتی هم‌راوده داشته‌واز این همه، یادها و یادمان‌هایی فراوان دارد. امانی در گفت‌وشنود پی آمده، به روایت شمه‌ای از آنها پرداخته‌است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

□□□□

طبعاً نخستین پرش ما در این گفت‌وشنود، درباره نحوه آشنایی شما با شهید آیت‌الله دکتر سیدمحمد بهشتی است. این رویداد در چه تاریخی و چگونه روی داد؟

وقتی نام شهید بزرگوار آیت‌الله دکتر سیدمحمد بهشتی به میان می‌آید، چند خاطره مهیم و مؤثر از ایشان در ذهنم نقش می‌بندد. اولین باری که آن بزرگوار را دیدم، در اردوهای بود که عده‌ای از مبارزین و اعضای هیئت‌های مؤتلفه اسلامی به راه انداخته بودند. آنها ماهی یک‌بار با عناوین مختلف مثل فعالیت فرهنگی یا دیدار خانوادگی یا باغی‌ااجاره می‌کردند یا در محلی دور هم جمع می‌شدند. البته این اواخر، باغی را خریدند و نامش را «شرکت سبزه» گذاشتند. اردویی هم به نام شرکت صحرا داشتیم. اردوی شرکت سبزه، از دوستان سیاسی و انقلابیون تشکیل می‌شد. شرکت صحرا هم از اقوام بودند. به خاطر دارم زمانی هم همگی سوار بر ماشین شده و به جاهایی مثل امامه – که خیلی در چشم نبود– می‌رفتیم و کنار رودخانه و مکان‌هایی مثل آن اردو می‌زدیم. حتی در یکی از همین اردوها که به‌امامه رفته بودیم، با خانواده ید حجابی آنجا مواجه شدیم و من با وجود سن کمی که داشتم، به این خانواده تذکر دادم که خانم‌ها حجابتان را رعایت کنید!البته این اردوها از زمان حیات شهید حاج صادق امانی، برای جوانان تأسیس شده بود و همچنان ادامه داشت. وقتی شهید آیت‌الله بهشتی از آلمان به ایران بازگشتند، ایشان هم در عداد شخصیت‌هایی بودند که عمدتاً در این اردوها شرکت می‌کردند و برای آنها برنامه‌ریزی‌هایی داشتند. وجود ایشان برنامه این اردوها را خیلی بهتر کرده بود. اولین دیدار ما با شهید آیت‌الله بهشتی هم در باغی در نزدیکی‌های کرج (منطقه کلاک) بود.البته با توجه به سن کمی که داشتم، به خاطر نمی‌آورم که این باغ متعلق به چه کسی بود و آیا اجازه بود یا نه. در آن اردو، آیت‌الله بهشتی من را با صحبت‌هایشان مورد لطف خود قرار دادند. این لطف و محبت ایشان هم برمی‌گشت به لطف و ارادتی که نسبت به پدرم شهید حاج صادق امانی داشتند. نگاهی که شهید بهشتی به خاطرانی که از او داشتند، موجب شده بود که خیلی به من محبت کنند. این توجه و عنایت برای من، در آن سن کم ۱۲، ۱۳ سالگی بسیار دلنشین بود. در یکی از این ملاقات‌ها شهیدآیت‌الله بهشتی همیتطور که مرا نگاه می‌کردند، در مورد زندگی و آینده نکات و توصیه‌هایی را مطرح کردند که این مطالب هیچ‌وقت در زندگی از من جدا نشدند. مطالبی که شهید بهشتی آن روز به من گفتند، در صحنه‌های مختلف زندگی‌ام، همیشه یک تذکر و توجهی به من می‌داد که خود را با آنها تطبیق دهم. این مطالب آنچنان برای من زنده است که همواره خودم را با آنها می‌سنجم. امیدوارم ان‌شاءالله در آینده هم در راه رضای الهی حرکت کنم.

می‌توانید به چند مورد از آن نکات اشاره کنید؟

خیر. امکان گفتنش نیست! تنها می‌توانم بگویم که کلیت مطالبی که ایشان می‌گفتند، در خصوص مسیری بود که در زندگی خود پی‌خواهم گرفت. چون پیش از انقلاب، من عضو بسیاری از گروهک‌های شدم یا آنها به واسطه فعالیت‌های سیاسی خانواده‌ام سراغم می‌آمدند. لذا خیلی در معرض انحرافات گروه‌های فکری و سیاسی بودم، اما دیدارهایی که کم‌وبیش با شهید آیت‌الله بهشتی داشتم، بسیار بر ساختار فکری و شخصیتی من تأثیر گذاشتند که هنوز هم آنها را حس می‌کنم. خدا رحمت کند شهید هیچ‌حاج صادق اسلامی یکی دیگر از شهدای هفتم تیر را که ایشان هم خیلی بر گردن من حق داشتند، چراکه پیش از انقلاب، بنده همراه جمعی دیگر، روزهای دوشنبه در جلسه‌ای که شهید اسلامی برگزار می‌کرد، شرکت می‌کردیم و اتفاقاً بخشی از میانی فکری و اعتقادی ما در همان جلسات و توسط ایشان شکل گرفت. حال از طرفی در آن دوران یعنی رمضان سال ۱۳۵۶، ما پای منبر آقای موسوی‌خوئینی‌ها هم می‌رفتیم. چون سخنان او نیز به ظاهر، رویکرد انقلابی و حمایت از حضرت امام داشت. همین مسئله هم موجب علاقه ما به آقای موسوی‌خوئینی‌ها شده بود. حتی چندین بار وجوهایمان را هم با ایشان تسسویه کردیم. روزی شهید اسلامی متوجه شدند که من پای سخنان موسوی خوئینی‌ها می‌نشینم. لذا چند جلسه همراه

شدند و مرا می‌بردند و برمی‌گرداندند. بعد آن متن بسیار مفصل را نوشتند در این باره که چقدر صحبت‌های آقای موسوی خوئینی‌ها در آن جلسات به اصطلاح تفسیر قرآن با مبانی مغایر است و انحراف دارد. شهید اسلامی ما را متنبه می‌کردند که خیلی فریب عنوان‌ها را نخوریم و حواسمان باشد که انحرافات فکری این افراد، آینده ما را به خطر نیندازد. چون حوادث و اتفاقات گوناگونی که در مسیر زندگی پیش می‌آید، امکان دارد آدم را به راه‌های مختلفی بکشد. ان‌شاءالله خدا این توفیق را به همه بدهد که اگر کوتاهی یا انحرافی دارند، متوجه آن شوند و آن را بپذیرند. امیدوارم من هم یکی از آن افراد باشم که حتی اگر انحراف یا مشکلی دارم، سریع به خود بیام و آن را اصلاح کنم. شهید آیت‌الله بهشتی و امثال شهید صادق اسلامی، در تمام عمرشان از همه چیز خود می‌گذشتند تا انسان‌های اطرافشان را آگاه و روشن سازند و نگذارند راهشان کج شود. ایشان برای من و امثال من، زحمت‌های بسیاری کشیدند و دین بسیاری بر گردن ما دارند. ان‌شاءالله خداوند روحشان را



«جستارهایی در سیره فردی و اجتماعی شهید آیت‌الله دکتر سیدمحمد بهشتی» در گفت‌وشنود با قاسم امانی

گفت‌وگو برای اعدام منصور تحت پوشش «سؤال حدیثی»انجام شد!

قرین رحمت کند و ما هم به گونه‌ای رفتار کنیم که روز قیامت در برابرشان سرافکنده نباشیم.

شهید آیت‌الله بهشتی در اردوهای که به آنها اشاره کردید، چه نکاتی را با جوانان مطرح می‌کردند؟

من با وجود سن کم خود در آن دوره، به خوبی آن روزها و صحبت‌ها را به خاطر دارم. شهید آیت‌الله بهشتی در آن اردوها و براری جوانان، مثل یک تکیه‌گاه و ستون خیمه بودند و همه می‌خواستند و می‌توانستند که به ایشان تکیه کنند. از همه مهم‌تر اینکه مثلاً در چنین فضاها و جمع‌هایی، در صورتی که به ایشان تکیه کنند یا به تفریحات دیگر بپردازند. چون در این اردوها امکاناتی برای تفریح هم وجود داشت، یعنی علاوه بر سخنرانی، بخش‌هایی برای سرگرمی و تئاتر هم در نظر گرفته شده بود. در کل این اردوها، فضای جامعی داشت. با وجود چنین شرایطی، حتی اگر کسی قصد داشت به صورت خصوصی با آیت‌الله بهشتی صحبت کند، همه دلشان می‌خواست که در آن جمع خصوصی حضور داشته باشند!چون نکاتی در صحبت‌های آن بزرگوار وجود داشت که به خودی خود می‌توانست کلاس درسی باشد. بنابراین همه از صحبت‌های ایشان حتی با دیگری لذت می‌بردند و حالشان خوب می‌شد.

نحوه رفتار شهید آیت‌الله بهشتی با جوانان را چگونه دیدید و احیاناً از آن چه خاطراتی دارید؟

کلاً در دوره پیش از پیروزی انقلاب، آدم‌ها دسته‌بندی شده بودند و برخلاف امروز که از جوانان بسیار صحبت در میان است، در آن روزگار چنین مسائلی اولویت نداشت. افراد مسن در آن روزگار، برای خود چنان شأنی قائل بودند که وقتشان را به یک جوان اختصاص نمی‌دادند در واقع تفکرشان این بود که اگر جوانی بخواهد موفق شود، باید خودش تجربه پیدا کند. نسل گذشته چنان برای وقت خود ارزش قائل بودند که خیلی به جوانان اهمیت نمی‌دادند که بخواهند تجربیات خود را در اختیار آنها بگذارند. اما آیت‌الله بهشتی از جمله کسانی بودند که با حوصله به صحبت‌های جوانان گوش می‌دادند. حتی گاهی که من سؤالی از ایشان می‌پریدم، با آنکه نزد خود فکر می‌کردم حرفی که

زده‌ام، واقعاً حرف بی‌ربطی است و از موضوع اصلی بحث منحرف شده‌ام و ایشان را کلافه می‌کند، اما ایشان با چنان سعه‌صدری به صحبت‌هایم گوش می‌کردند که اجازه می‌دادند صحبتم تمام شود که خودم شرمند می‌شدم. شهید آیت‌الله بهشتی بعد از صحبت‌هایم بحث را جمع‌بندی می‌کردند و طوری نتیجه می‌گرفتند که آدم کاملاًآفتاح می‌شد. این بار دیگر با سؤال بی‌ربطم، وقت ایشان را نگیرم و ملاقات کنید، ده‌ها بار حرفتان را مرور می‌کردید! من هم تارش می‌کردم تا برای دفعه بعد سؤالم را چندبار در ذهنم تکرار کنم و حواسم جمع باشد که این بار دیگر با سؤال بی‌ربطم، وقت ایشان را نگیرم و خجالت‌زده نشوم. با این همه باز هم در جلسه بعد با آنکه کلی فکر کرده بودم، سؤالی را فی‌البداوه مطرح می‌کردم و ایشان از آن نتایجی را می‌گرفت که تمام موضوعاتی که من ساعت‌ها روی آن فکر کرده بودم را باطل می‌کرد! در واقع ایشان به گونه‌ای با افراد برخورد می‌کردند که آن فرد علاقه‌مند می‌شد تا بار دیگر هم سراغ ایشان برود و سؤالی داشته باشد. ایشان طوری افراد را تحویل می‌گرفتند که گویا اصلاًهیچ کاری ندارند جز اینکه وقتشان را در اختیار مخاطب بگذارند. این نوع رفتارها آنقدر مؤثر بود که خود بنده هم در تمام عمرم تمرین کردم که یک‌هزارم رفتار، ویژگی‌ها و روش‌های ایشان را در زندگی‌ام داشته باشم، هرچند موفق نبوده‌ام.اما ایشان آنچنان روی خود و افکار و کردارشان تسلط داشتند که در معاشرت‌ها و مرادات خود، آن اثرات را بر جای می‌گذاشتند. البته همانطور که عرض کردم، یکی دیگر از افرادی که در آن دوران برای تربیت جوانان وقت می‌گذاشت، شهید حاج صادق امانی بود.ایشان با وجود اینکه خودش هم جوان بود، اما در طول هفته چندین جلسه برای جوانان و نوجوانان داشت و تلاش می‌کرد در این جلسات به مخاطبان خود آگاهی و بینش دهد. شهید امانی علاوه بر اینکه در اغلب روزهای جمعه با جوانان به اردو می‌رفت، بخش عمده وقتش را هم صرف جوانان می‌کرد.

آیا رفتار شهید آیت‌الله بهشتی با همه اینگونه بود یا تنها با افرادی که با ایشان سابقه یا آشنایی قبلی داشتند؟

آیت‌الله بهشتی با همه چنین رفتاری داشتند. ایشان حتی مقابل مخالفان و معاندینشان هم

درد

در جریان اعدام حسنعلی منصور، روزی شهید حاج صادق امانی مجبور می‌شود بی‌موقع به‌درمزل شهید آیت‌الله بهشتی برود.ایشان وقتی در خانه را می‌زند، برای اطلاع یافتن شهید بهشتی از خطیر بودن مسئله به خانواده ایشان می‌گوید سؤال حدیثی دارم! آیت‌الله بهشتی بعدها گفتند: «وقتی خانواده به‌من اطلاع دادند آقای امانی آمده و سؤال حدیثی دارد، متوجه شدم باید مسئله مهمی در بین باشد، چراکه ایشان خودش حافظ چند هزار حدیث است و نمی‌شود فقط سؤال حدیثی داشته باشد، بلکه این موضوع سرپوشی برای یک کار ثانویه است!...»

می‌رفت و سؤالی داشت، حتماً باید کار مهمی می‌داشت که به او پاسخ می‌دادند، چراکه ایشان مقید بودند وقتی در منزل هستند، وقتشان متعلق به خانواده باشد. وقت کار یا وقت تحقیق، مطالعه و... هر کدام در زندگی ایشان مشخص بود و در این باره برنامه‌ریزی بسیار دقیقی داشتند.اطرافیان هم همگی این نکته را می‌دانستند و رعایت می‌کردند. مگر اینکه کسی استثنائاً و به واسطه مسئله‌ای مهم می‌خواست خلاف این قواعد با ایشان در ارتباط باشد. به عنوان مثال در جریان اعدام حسنعلی منصور، روزی شهید حاج صادق امانی مجبور می‌شود بی‌موقع به در منزل شهید آیت‌الله بهشتی برود.ایشان وقتی در خانه را می‌زند، برای اطلاع یافتن شهید بهشتی از خطیر بودن مسئله به خانواده ایشان می‌گوید سؤال حدیثی دارم! آیت‌الله بهشتی بعدها گفتند: «وقتی خانواده به من اطلاع دادند که آقای امانی آمده و سؤال حدیثی دارد، متوجه شدم باید مسئله مهمی در بین باشد، چراکه ایشان خودش حافظ چند هزار حدیث است و نمی‌شود فقط سؤال حدیثی داشته باشد، بلکه این موضوع سرپوشی برای یک کار ثانویه است!...» بنابراین وقتی شهید حاج صادق امانی را ملاقات می‌کند، مشخص می‌شود که ایشان می‌خواست در مورد اعدام حسنعلی منصور، مشورتی انجام دهند، یعنی حتی برای کارهای واجب هم اگر در منزل شهید آیت‌الله بهشتی می‌رفتند، باید طوری مطلب را مطرح می‌کردند که ایشان که مقید به رعایت وقت خانواده است، ملاقات با شما را بپذیرد.البته این نظم و قواعد خاص را شهید بهشتی از ابتدای دوران خودت یادداشتند و نه اینکه بعدها اینگونه شوند.

علاوه بر این و همانطور که عرض کردم، آیت‌الله بهشتی در هر شرایط، انسانی بسیار فکور، متین، صبور و منطقی بودند. حتی اگر می‌خواستند کسی را مورد نقد قرار دهد و موضوعی را به او تذکر دهند، خیلی در انتقال مطالبشان دقت می‌کردند. هرچند مای لیاقت ملالات با معصومین(ع) را نداشته‌ایم، ولی مرحوم شهید بهشتی رفتار، گفتار و کردارشان به گونه‌ای بود که ما را به یاد آن بزرگان می‌انداخت، چراکه ایشان آنقدر در کارهایشان دقت می‌کردند که آدم میوهت می‌ماند و این چیزی نیست که بشر با طبیعت خودش به دست آورده باشد. باید حتما عنایت‌های ویژه‌ای از طرف خدا و معصومین(ع) به انسان شده باشد که به چنین موقعیت و جایگاهی برسند. البته حضرت آقا هم چنین خصلتی را دارا هستند. من گاهی با خود فکر می‌کنم که افرادی چون امام خمینی، امام خاмене‌ای یا شهید آیت‌الله بهشتی وقتی به دنیا آمدند و دوران کودکی و نوجوانی را پشت سر گذاشتند، چه ویژگی‌هایی در وجود این اشخاصی بوده یا مستوجب کدام عنایت الهی بوده‌اند که چنین آدم‌های خاص و ویژه‌ای باشند؟چراکه هزاران انسان هم‌عصرشان زندگی می‌کردند. از سوی دیگر این ویژگی‌ها چیزهایی نیست که بشر به تنهایی و خودش به‌دست بیآورد. ابتدا باید بسترهایی وجود داشته باشد که اینگونه خریدار انسان شوند و از او مراقبت کنند و وی را بالا ببرند.

شهید آیت‌الله بهشتی، درباره پدرتان شهید حاج صادق امانی چه دیدگاهی داشتند؟

با توجه به اینکه من پدرم را در دو سالگی از دست دادم، چندان اطلاعی از این مسئله ندارم. ایشان در باره کارنامه اعضای مؤتلفه اسلامی و به ویژه پدرم، گفتار روشنگری دارند که می‌توانید به آن مراجعه کنید. نکاتی هم که پیش‌تر به آن اشاره کردم، مزید بر آن هستند. من ترجیح می‌دهم نقل قول‌هایی از دیگر بزرگان هم به تأییدات شهید بهشتی اضافه می‌گویند: «در سیمای این مرد لاغراندام و ظریف، اما مصمم و قوی اراده و پر عظمت و پیرو خط انبیا و اولیا، نورانیمان و قدرت اراده آهنین یک انسان مؤمن متجلی بود که انسان از معاشرت با او لذت می‌برد...» واقعاً هم پدرم از کسانی بود که دیدار با او انسان را به یاد خدا می‌انداخت. آیت‌الله امامی‌کاشانی هم نقل می‌کردند: «ما جمعی از معممین بودیم. در دوران جوانی ما، معممین مقید بودند وقتی چنین جمعی وجود دارد، یک آدم مکلاً پیش‌نمازشان نباشد!ولی هر وقت حاج آقا صادق امانی در جمع ما حاضر بود، بلااستثنا باید ایشان پیش‌نماز می‌ایستاد و همه ما معممین به ایشان اقتدا می‌کردیم، مرحوم حاج آقا صادق و دوستانش در دوره‌ای با هم ارتباط پیدا کردند و راهی را برگزیدند که فکر نمی‌کنم هیچ گروه یا جمعی روی کره زمین بتواند چنین افتخاری



شهید آیت‌الله دکتر بهشتی، در دفتر رئیس دیوان عالی کشور

داشته باشد که از اول تا آخر در مسیر حق بوده باشد و هیچ وقت منحرف نشود...»

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، ارتباط شما با شهید آیت‌الله بهشتی چگونه تداوم یافت؟

من پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با چند نهاد همکاری داشتم که یکی از آنها حزب جمهوری اسلامی بود. بنابراین مدتی در طبقه دوم حزب جمهوری اسلامی، در اتاق کنار شهید آیت‌الله بهشتی کار می‌کردم. در واقع وقتی حزب جمهوری اسلامی تشکیل شد، من چندین ماه در بخش‌های مختلف حزب خدمت می‌کردم اما نه به عنوان کارمند حقوق‌بگیر، بلکه به عنوان یک خدمتگزار. بنابراین در این دوران، ارتباط بسیار نزدیکی با آیت‌الله بهشتی پیدا کردم و در ملاقات‌هایی که با ایشان داشتم، گاهی در جریان بعضی از موضوعات قرار می‌گرفتم.

از روزهای بالاگرفتن جریان ترور شخصیت علیه ایشان چه خاطراتی دارید؟

چون من از ابتدا در جریان فراز و فرودهای نهضت اسلامی و فعالیت‌های سیاسی مرتبط با آن بودم، با مبانی فکری گروه‌های مختلف سیاسی بسیار آشنا بودم. اعضای این گروه‌ها مثل مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق و گروه بیکار و... را من اکثراً به چهره می‌شناختم. یکی از موضوعات مورد بحث هم همیشه منش سیاسی شهید آیت‌الله بهشتی بود. واقعاً آنها عناد بسیاری با آیت‌الله بهشتی داشتند و به هر صورت که ممکن بود، می‌خواستند ایشان را بزنند. بنابراین در آن روزها یکی از کارهایم این بود که در سخنرانی‌های بنی‌صدر یا چهره‌های مهم میمان با او شرکت کنم. این سخنرانی‌ها بیشتر در محوطه وزارت بازرگانی، پایین‌تر از خیابان ولیعصر بود و ساختمان آن نیز به مقر سازمان مجاهدین خلق تبدیل شده بود! بنابراین طرفداران مجاهدین، خیابان ولیعصر را می‌بستند و آنجا به بحث با مردم می‌پرداختند. ما هم می‌رفتیم و با اینها بحث می‌کردیم. این جماعت چون در بحث و مقابل جواب‌های منطقی ما کم می‌آوردند، عصبانی می‌شدند و گروه‌های ضربت خود را برای احزابی و سرکوب به دنبال ما می‌فرستادند. بنابراین وقتی از آن جمع جدا می‌شدیم، باید مواظب می‌بودیم که اینها بلایی سرمان نیاورند.

آخرین خاطره شما از شهید آیت‌الله بهشتی چیست؟ ایشان را برای آخرین بار کجا دیدید؟

آن زمان وقتی وارد دفتر حزب جمهوری اسلامی می‌شدید، دست چپ‌ساختمان اداری و حیاطی بود که منفرج شد و سالتی که الان مدرسه است، دفتر آیت‌الله بهشتی بود. مقابل آن دفتر هم یک زمین بازی بود که دورش سیم توری کشیده بودند و آیت‌الله بهشتی و اعضای حزب معمولاً در اوقات فریضه، همانجا موکت انداخته و نماز می‌خواندند. حتی عکسی از شهید بهشتی موجود است که روی همان موکتی که نماز می‌خواندند، خوابیده‌اند! فکر می‌کنم یکی دو شب قبل انفجار دفتر حزب، در آیت‌الله بهشتی را در همین محل دیدم و پشت سر ایشان نماز مغرب و عشاء خواندم. این آخرین دیدار ما بود.

چگونه از انفجار حزب جمهوری اسلامی و شهادت آیت‌الله بهشتی و شهید صادق اسلامی مطلع شدید؟

به خاطر دارم یکی از کارمندان مهدی ابریشمی‌چی در سمران منافقین، شب قبل از انفجار حزب، در جلسه‌ای ادعا کرده بود به‌زودی کار انفجار حزب در اسلامی تمام است!این شخص دستگیر و در شب انفجار حزب، برای شناسایی محل‌هایی که او و دوستانش به آنها رفت و آمد داشتند، به ما تحویل داده شد. با توجه به ترورها و مظنونین در آن روزها و حتی شهادت ده‌ها نفر در روز، ما بسیار احساس خطر می‌کردیم. من و یکی از پرسرموهایم این شخص را می‌راندم و این شخص من و پرسرمویم نشسته بود و در خیابان شریعتی کمی بالاتر از پیچ‌شمیران، به سمت چهارراه قصر می‌رفتیم که صدای انفجار مهیبی شنیده شد!ا وقتی صدای انفجار آمد، این شخص گفت: «دیگر کار تمام شد و انفجار دست ماست، شما از این به بعد هیچ کاره هستید!...» او ولی تا پیش از این حادثه، برای دادن اطلاعات خیلی مقاومت می‌کرد. وقتی صدای انفجار بلند شد، این شخص شروع به تهدید ما کرد. با توجه به اینکه در آن زمان‌ها وسایل ارتباطی بسیار محدود بود، سرما متمم را به جایی که باید تحویل دادیم و بعد به سمت دفتر حزب جمهوری به راه افتادیم. در آن واقع است چون از برنامه جلسات حزب اطلاع داشتم، مخصوصاً از بابت حضور آیت‌الله بهشتی خیلی ترسیدم!وقتی رسیدیم، شاید یک ربع بیست دقیقه‌از وقوع حادثه گذشته بود و بسیاری زیر آوار بودند و معلوم نبود که چه باید کرد. شرایط بسیار حادی بود. همانطور که اشاره کردم، چون آن زمان در حزب جمهوری هم کار می‌کردم، با ساختمان آشنایی داشتم. بنابراین به محض رسیدن در همان دقائق اولیه، خاکبرداری را شروع و به هر وسیله‌ای که می‌شد، تک‌های بتن را جابه‌جا کردم و بیکر شهدا را از زیر آوار بیرون کشیدیم. از طرفی چون در آن وضعیت امکان شناسایی پیگرها نبود، بعد از سبک‌تر شدن کار، به بیمارستان‌های مختلف رفتیم و جنازه‌های چند نفری از شهدا را شناسایی کردیم. یادم است چون چهره شهید صادق اسلامی شبیه بهزاد نبوی بود، روی بیکر ایشان نوشته بودند بهزاد نبوی!ما وقتی به بیمارستان رسیدیم، حاج صادق اسلامی را شناسایی کردیم و گفتیم این شخص بهزاد نبوی نیست. هر چند ابتدا اشخاص قبول نمی‌کردند ولی به هر حال پذیرفتند!در کل شرایط بسیار سختی بود.